

# داستان‌هایی از کهکشان‌ها

ایرج فاضل بخششی (زاده ۱۳۴۴)، نویسنده مشه‌دی، شاید پیگیرترین نویسنده امروز ایران در ژانر علمی تخیلی [یا به قول خودش «دانش‌بنیاد»] است. او که در رشته مهندسی معدن درس خوانده، به جز نوشته‌های مطبوعاتی‌اش در زمینه‌های مهندسی و اقتصاد و ادبیات علمی تخیلی، نه عنوان کتاب نیز منتشر کرده‌است که همگی داستان‌هایی در همین ژانر هستند. «انسان‌ها و ایربرج‌ها»، «پیمایی از فراسوی زمان»، «فرشته‌نگهبان»، «فرزندان خورشید» و «سفر به ترا» از آثار اویند. فاضل بخششی هم چنین کتاب «روزی آخرین بار خواهد بود» را در دست چاپ دارد. برای پرونده ادبیات علمی تخیلی، دو داستان از او را انتخاب کرده‌ایم.

## برخورد نزدیک در مرز دو جهان



گشتیم ولی هیچ چیز نیافتیم تا حدود چهل دقیقه پیش که این تصویر را دریافت کردیم.»  
او پس از سکوت کوتاهی ادامه داد: «برخی از همکاران ما بر این باور هستند که این شیء ممکن است دلیل وجود نیروی بازدارنده باشد.»

افسرنگهبان پس از گفتن این جمله، آغاز به کار با رایانه کوچک همراهش کرد تا تصویر موردنظرش را بر روی نمایشگر مجازی فرمانده به نمایش بگذارد. پس از مدت کوتاهی در ادامه حرف‌هایش گفت:

«لطفاً به این تصویر نگاه کنید.»  
فرمانده به تصویر روی نمایشگرش نگاه کرد.

جسمی با شکلی بسیار نامنظم و نامفهوم بر روی صفحه نمایشگر به صورت سه‌بعدی به نمایش درآمد. فرمانده با شگفتی پرسید: «این چیست؟»  
افسرنگهبان نفس عمیقی کشید و گفت: «این شیء در فاصله چندصد هزار کیلومتری با سرعت

ثابتی به سوی ما می‌آید.»  
فرمانده همان طوری که با شگفتی به تصویر سه‌بعدی نگاه می‌کرد، دوباره پرسید: «این چیست؟»

افسرنگهبان گفت: «من این تصویر را به آبرایانه سپهرنورد دادم تا بررسی کند و بگوید با چه چیزی روبه‌رو هستیم.»

فرمانده سرش را به سوی افسرنگهبان چرخاند و پرسید: «نتیجه؟»  
افسرنگهبان با دودلی گفت: «به نظر یک جور سپهرنورد است.»

افسرنگهبان گفت: «بله، از نظر تئوری حق با شماست. من از بخش پژوهش‌های فیزیک خارج از زمین درخواست کردم این فرضیه را بررسی کنند.»

فرمانده ناباورانه چند دقیقه‌ای با خود فکر کرد. سپس گفت: «فعلاً برایشان یک پیام دوستانه بفرستید.»

افسرنگهبان با ناراحتی در جواب فرمانده گفت: «راهی برای ارتباط وجود ندارد. چون قوانین فیزیکی ما با آن‌ها متفاوت است.»

فرمانده با حالتی تحکم‌آمیز گفت: «ولی ما آن‌ها را دیدیم. پس آن‌ها هم می‌توانند ما را ببینند. بنابراین راهی برای رساندن پیام به آن‌ها وجود دارد.»

افسرنگهبان سرش را به معنی مخالفت تکان داد و گفت: «متأسفانه راهی نیست. ایرایانه از منظر آن‌ها سپهرنورد ما را شبیه‌سازی کرده است. تصویر ما برای آن‌ها یک توده سنگی سرگردان در فضا است.»

فرمانده با ناراحتی گفت: «باید راهی باشد.»  
در همین هنگام، افسر فرماندهی پژوهش‌های فیزیک خارج از زمین سراسیمه وارد اتاق فرماندهی شد و بی مقدمه گفت: «فرمانده، باید فوراً کاری انجام دهیم.»

فرمانده از روی صندلی برخاست و از او پرسید: «چی شده؟»

افسر فرماندهی پژوهش‌های فیزیک خارج از زمین همان طور که به سوی فرمانده می‌آمد، پاسخ داد: «همین الان ایرایانه بررسی قوانین فیزیکی حاکم بر نقطه تماس دو سپهرنورد را به پایان رساند. ما به دلیل تراکم فضا، در زمانی بسیار زودتر از آنچه فکر می‌کردیم به آن نقطه می‌رسیم.»

فرمانده با کنجکاوی پرسید: «و چه خواهد شد؟»  
افسر فرماندهی پژوهش‌های فیزیک خارج از زمین با ناراحتی پاسخ داد: «جهان آن‌ها جهان ما را هضم می‌کند و قانون فیزیک این جهان جدید بر ما حاکم خواهد شد.»

فرمانده که گیج شده بود، با شگفتی به چهره دو افسر پیرامونش نگاه کرد.

چند ساعت بعد، سپهرنورد کاوشگر ناشناس به آرامی از کنار یک توده بزرگ سنگی سرگردان گذشت.

افسر پژوهش‌های فضایی از فرمانده کاوشگر ناشناس پرسید: «قران لازم است نمونه‌ای از این توده سنگ بگیریم.»

فرمانده در حالی که بر روی صفحه نمایشگر مجازی به تصویر سه‌بعدی توده سنگ نگاه می‌کرد، پاسخ داد: «به نظر چیز خاصی نمی‌آید. نیازی به نمونه‌گیری نیست. اگر مزاحمتی برای ما ندارد، بگذارید سرگردان در فضا بماند.»



ایرج فاضل بخششی

صدای برخورد موج دریا به ساحل سنگی و نمایی بازگشت کف‌آلود موج‌های شکسته شده به سوی دریای بیکران، ضربان قلبش را بی اختیار بالا برد، صحنه‌ای که خاطرات خوش جوانی را به یادش می‌آورد و حس تعلق داشتن به سیاره زمین را در او زنده نگاه می‌داشت.

ناگهان تکانی سخت اتاق را لرزاند. با دلخوری چشم بند واقعیت مجازی را برداشت و به پیرامونش با کنجکاوی نگاه کرد.

در همین هنگام، صدای افسرنگهبان اتاق راهبری از بلندگوی اتاق به گوشش رسید که می‌گفت: «فرمانده به اتاق راهبری.»

فرمانده از اینکه در زمان استراحت صدایش می‌کنند، کمی دلخور شد ولی او می‌دانست افسرهای نگهبان بدون دلیل درخواست حضورش را در اتاق راهبری اعلام نمی‌کنند. بنابراین از روی صندلی راحتی‌اش بلند شد. فرمانده لباس کارش را پوشید و به سوی اتاق فرماندهی سپهرنورد راه افتاد.

با ورود فرمانده به اتاق راهبری، تمام کارمندان به احترامش از روی صندلی‌هایشان بلند شدند و ایستادند. آن‌ها پس از نشستن فرمانده بر روی صندلی فرماندهی، روی صندلی‌هایشان قرار گرفتند و در سکوت به کارشان ادامه دادند.

افسرنگهبان با گام‌های بلند و مطمئن به سوی صندلی فرماندهی آمد و پس از ادای احترام گفت: «بخشید فرمانده که در زمان استراحت مزاحم شما شدم ولی مشکلی پیش آمده.»

فرمانده بدون توجه به گفته افسرنگهبان، نگاهی سریع به نمادهای کنترلی روی صفحه نمایشگر انداخت. همه نمادها سبز بودند. رنگ سبز نشانگر آن بود که تمام ابزار و ساختارهای هدایتی سپهرنورد درست کار می‌کنند.

فرمانده پس از اطمینان از درستی ساختارهای راهبری سپهرنورد کاوشگر، از افسرنگهبان پرسید: «چی شده؟»

افسرنگهبان صدایش را کمی صاف کرد و پاسخ داد: «موتورهای جلوبرنده نمی‌توانند سپهرنورد را به جلو حرکت دهند. حتی با افزایش قدرت موتور، تنها تکان‌های خطرناکی به سپهرنورد وارد می‌شود. من مجبور شدم تا یافتن علت، دستور توقف را صادر کنم.»

فرمانده دوباره نگاهی به صفحه نمایشگر مجازی انداخت و گفت: «همه چیز که درست به نظر می‌آید. چه نیرویی جلو حرکت ما را گرفته؟»

افسرنگهبان در پاسخ فرمانده گفت: «من نمی‌دانم. ما نزدیک به دو ساعت به دنبال علت

«اون یک سایبورگه.»  
«سایبورگ؟»  
«آره.»

مرد جوان سرش را تکانی داد و با تردید گفت: «شوخ می‌کنی!»  
زن جوان با خنده پاسخ داد: «سال‌هاست که همه اون‌ها سایبورگ هستند.»

مرد جوان، هم‌چنان با تردید، به چهره زن نگاه کرد و گفت: «ولی آخه...»

زن جوان گفته‌ها را قطع کرد: «بله، اون‌ها خیلی مانند انسان‌ها هستند. شاید حتی آبرانسان باشن و می‌دونن که چگونه هواداران‌شون رو در حزب‌ها هدایت کنن.»

مرد جوان با کنجکاوی پرسید: «آخه چطوری؟ اون‌ها چطور این همه آدم رو گول می‌زنن؟»  
زن درحالی که چیزی را دفترش یادداشت می‌کرد، در پاسخ مرد جوان گفت: «داده و تحلیل داده‌ها.»

او سرش را از روی دفترچه یادداشت بلند کرد و خیره به چهره مرد جوان گفت: «رایانه مرکزی همه اون‌ها رو باری می‌کنه. الگوریتم پیشرفته‌ای وجود داره که تمام رفتارها و خواش‌های انسان‌های روی این سیاره رو از زمان تولد، در خودش جمع‌آوری می‌کنه و برنامه آموزشی پیشنهاد می‌ده. رایانه هر روز تحلیل‌های جدیدی درباره جامعه انسانی تهیه می‌کنه.»

اون مراقبه که برابند حرکت کل جامعه در جهت موردنظرش باشه. رایانه مرکزی به رهبران سایبورگی احزاب دستور کار می‌ده تا برنامه‌های حزبی خودشون رو تهیه کنن،

برنامه احزاب به رایانه مرکزی فرستاده می‌شه و تأثیرش در الگوریتم هدایت و آموزش جامعه بازنگری می‌شه.»  
مرد جوان پرسید: «و این رایانه رو چه کسی کنترل می‌کنه؟»

زن جوان شانه‌اش را بالا انداخت و گفت: «نمی‌دونم. شاید از زمین و از مرکز پژوهش‌های زندگی فرازمینی.»  
مرد جوان به فکر فرو رفت.

زن جوان با نگرانی از او پرسید: «به چه چیزی فکر می‌کنی؟»  
مرد درحالی که به چشمان زن نگاه می‌کرد، گفت: «پس ما در سیاره مریخ بازیچه یک رایانه مرکزی هستیم و کلونی انسانی در این سیاره، تنها یک بازی رایانه‌ایه.»

زن با لبخند پاسخ داد: «نه با این شدت. به هر حال زندگی در مریخ بر پایه فلسفه لیبرالی نیست و دنیایی برای رسیدن به اهداف تعیین شده‌ست.

## دانش



مهدی وزیرانی

درخواست بی‌شرمانه از اصغر فرهادی ماجراهای من و مشاهیر

هنوز مانده بود تا اصغر فرهادی اسکارش را بگیرد و «درباره‌الی» هنوز بر پرده سینماها بود که کیف پول و مدارکم در خط یک متروی تهران به سرقت رفت. افسرده و خسته و گرسنه پله‌های مترو را بالا آمد و پیاده مسیر نامعلومی را در پیش گرفت. بودنم در آن بازه زمانی در تهران بنابه دلایلی می‌بایست مخفی می‌ماند و همین‌را، بحران موجود را به‌شدت تشدید می‌کرد. نسبت غربتم در پایتخت، یک به چندین و چند میلیون بود. فقط ناصر را می‌شناختم که در دانشگاه علامه درس می‌خواند. می‌دانست تهران هستم. تماس گرفتم و نشانی خوابگاهش را پرسیدم. پیاده از پل سیدخندان در مسیر شمال، خیابان شریعتی را در پیش گرفتم. خیابانی که در آن عصر پاییزی بزرگ‌ترین نان‌خامه‌ای‌های دنیا را به نمایش گذاشته بود. شب شده بود و با آخرین رقم‌ها داشتم به قطعه‌ای از بهشت نزدیک می‌شدم. گرسنگی در آن لحظات چنان بیچاره‌ام کرده بود که به هیچ چیز نمی‌توانستم فکر کنم. تا به خیابان بن‌بستی که انتهای خوابگاه بود رسیدم، ابتدا بویی شبیه به سوختن زباله و چند قدم جلوتر بویی خورش قیمره به مشامم خورد. گرسنگی مرا شبیه کوسه‌ای کرده بود که از کیلومترها دورتر بوی طعمه‌را می‌فهمید. با تجربه سه‌سال زندگی در خوابگاه دانشجویی، او زور غذا در آنجا مطمئن بودم. خوابگاه پسران دانشکده علوم اجتماعی علامه ساختمان چندطبقه‌ای بود با حیاطی کوچک که فقط برای بازی والیبال جا داشت. انگار همه ساکنان خوابگاه برای خوشامدگویی من آمده باشند، حیاط غلغله‌آم‌د بود که دور چیزهای نامعلوم حلقه زده بودند. سطل زباله در آتش می‌سوخت و ناصر را بالای چارپایه‌ای دیدم که برگه‌ای در دست داشت و از روشش با صدای بلند چیزهایی می‌خواند. چند قدم جلوتر رفتم و برای ناصر دستي تکان دادم و فاجعه را رؤیت کردم. دو تا دیگ چپه‌شده دیدم، یکی خورش قیمره و یکی برنج و ته‌دیگ. عدل همان شب دانشجویان به علت کیفیت نامناسب غذا دست به اعتصاب زده بودند. نیمه‌های شب که روی تختی در طبقه چهارم ساختمان دراز کشیده بودم و یک تکه نان خشک را سق می‌زدم، فکر کردم اگر ناصر به‌جای جامعه‌شناسی، دانشجوی روان‌شناسی بود، حالا من با سبیری کمتر تجویز به‌شده‌ای غنغنه جور کردن پول بلیت قطار را داشتم. ولی آن شب با گرسنگی بی‌سابقه‌ای نگران بودم که حالا پول بلیت قطار بازگشتم‌را چگونه فراهم کنم. هیچ رابطه محترمانه‌ای میان دانشجو و صبحانه وجود ندارد. پس جای ادغام‌شده شب قبل را سر کشیدم و با ناصر راهی دانشکده شدیم. همین‌طور برای خودم در محوطه دانشکده قدم می‌زدم و داشتم نقشه می‌کشیدم که چطور قاچاقی سوار قطار بشوم و خودم را جای مسافری که نیامده جا بزنم و وقتی مأمور کنترل بلیت آمد، خودم را پنهان کنم. در همین فکرها بودم که دیدم چند نفر جلو تابلوی اعلانات ایستاده‌اند و انگار خبر شکستن محاصره شهر و پایان گرسنگی شهروندان را چسباندند باشند به تابلو، با شادی هم‌راغلی می‌کردند. در اعلامیه آمده بود که تا ساعتی دیگر، کارگردان، بازیگران و عوامل فیلم «درباره‌الی» برای نمایش و نقد و بررسی فیلم در دانشکده علوم اجتماعی حضور خواهند یافت. دیدار شهاب حسینی یا ترانه‌علیدوستی برای آدمی که پول‌هایش به سرقت رفته و قند خونش آن‌قدر پایین افتاده بود که نای حرف زدن هم نداشت نمی‌توانست خبر مسترخشی‌اش باشد. اما من در صندلی‌های راحت سالن آمفی‌تئاتر و کمی خوابیدن در آن تاریکی، انگیزه‌ای شد تا فلش‌هایی را که سمت سالن نمایش فیلم را نشان می‌دادند دنبال کنم و وسط‌های فیلم برسم به سالن. با صدای کرکننده سوت‌زدن‌ها و گف‌زدن‌ها از خواب پریدم. اصغر فرهادی داشت می‌رفت بالای سن ولی آن چند نفر دیگر را که همراهش پشت میز نشستند، نشناختم. از شهاب حسینی و ترانه‌علیدوستی هیچ نشانی نبود. آقای کارگردان ترجیح داده بود به جای بازیگران، لشکری از منتقدان را با خود بیاورد، منتقدانی بی‌رحم که اصغر فرهادی را از محو عجب، جواب‌هریک را می‌داد. به گمانم راز آن آرامش دست کشیدن مدام به موهایش بود و لابد یکی از علت‌های کم‌م‌وشدنش هم همین بود. آن آب‌میوه پاکتی که توی سالن توزیع شده بود، کمی عقلم‌را سرخ‌ش‌آورد، البته فقط کمی. جلسه که تمام شد، جمعیت‌پورش برد برای امضا گرفتن و عکس‌انداختن با کارگردان نابغه‌ای که به‌زودی جایزه اسکار می‌گرفت. کمی که جمعیت متفرق شد و اصغر فرهادی ماند بان آن چند آدم سمجی که احساس می‌کردند استعداد غربیی در بازیگری دارند و تاکنون کشف نشده‌اند، ناگهان فکری شیطانی به سرم زد. چشم‌هایم را بستم و حرف‌هایی را که قرار بود تا لحظاتی دیگر به آقای کارگردان بگویم، یک‌بار مرور کردم و جلورفتم. دست‌هایم چنان یخ بود که انگار همان لحظه یک گلوله‌برفی درست کرده بودم. شاید برای همین بود که وقتی دست‌های اصغر فرهادی را گرفتم، آن‌طور جا خورد. دستی به موهایش کشید و با لبخند منتظر ماند که ببیند چه می‌خواهم. همان شب، زمانی که روی تخت طبقه سوم قطار درجه سه دراز کشیده بودم و داشتیم از بیابان‌های سرخ‌شاه‌رود می‌گذشتیم، خدا را شکر کردم که لحظه‌ای که آن قدر به آقای کارگردان نزدیک شده بودم، زبانم قفل شد و مثل احق‌ها فقط خندیدم. شما کسی را می‌شناسید که از معروف‌ترین کارگردان سینمای ایران برای یک پرس چلوکیاب و بلیت درجه‌سه قطار، پول دستی قرض بگیرد؟

فرمانده با حالتی تحکم‌آمیز گفت: «ولی ما آن‌ها را دیدیم. پس آن‌ها هم می‌توانند ما را ببینند. بنابراین راهی برای رساندن پیام به آن‌ها وجود دارد.»

افسرنگهبان سرش را به معنی مخالفت تکان داد و گفت: «متأسفانه راهی نیست. ایرایانه از منظر آن‌ها سپهرنورد ما را شبیه‌سازی کرده است. تصویر ما برای آن‌ها یک توده سنگی سرگردان در فضا است.»



## هزار داستان

۵شنبه  
۴دی  
۱۳۹۹  
۹مهرماه ۱۳۹۹

۱. کوتاه شده ترکیب **cybernetic organism** به معنای موجودی که هم اندام‌های ارگانیک دارد هم اجزای مکانیکی.